

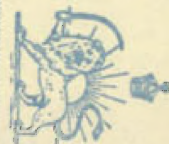
۹۵۰۸-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مطلع النوافل

مؤلف: حسین بن معین بنیدری

موضوع: ۸۸۶
شماره قفسه: ۹۹۴۸



شماره ثبت کتاب

۱۵۹۴۶
۱۲۳۹۸

بازرسی شد
۶-۳۲



بازدید شد
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۹۹۴۸



پیاس یکی را که جمع اسماء متغایله خود را در می
 حقیقه انسان که جمع بحین و جوب و امکات
 پیدا و پنهان ساخت و درود بریزد و اصلی که
 مشایخه و تنزیه در عین تشبیه ملکه و خود کرده
 حقیقه مطلقه او را در کسوت بر اسم باز شناخت
 خاصه بر اول و آخر فوسن ظهور که مظهر سما
 و خاتم انبیات و بر اسم بیت او که محب ایشان
 سبب بیک باقی نرد و سر است و میزان ذمین
 شایق است بر که سهم فهم او در این معرفت
 بر مذهب مقصود آید اگر دعوی استقامت طبع
 و سلامت ذمین گذشتاید و بر قابل که از حمار است
 و مداومت او ملکه پیدا کند که بواسطه آن سنباط
 رموز و استخراج اسرار قادر شود بی لطایف

معارف

معارف که در کلام معجز نظام مندرجست و از
 دیده اهل ظاهر محجوب مانده در نظر او ظاهر گردد
 و این نکته در فضیلتش کافی است که گریه و مان
 دایه الا هو آخذ نبایسته که در سورة بود علیه
 السلام واقع است بطریق رمز و ایما که متعارف
 فن معاست دلالت بر اسم شریف او میکند بنا
 بر این ارباب اشاره و اصحاب نصارت
 که بخانه بوفیق غرایب اسرار بر ضعیف روکار
 نکاشته اند میل بسیار بجانب این فن بدایع
 آثار داشته اند اما بین الثقات حدیث
 آیات حضرة مخدوم حقیقت پناه مرآت سما
 و صفات آله دایره و مرکز حقیقه مرکز دایره
 طریقه عارف موصد و لی مولانا شرف الحق
 و الدین علی قدس الله سره رقم بدوین بدین
 و بدین حال غنچه از نهال طبیعه ان حضرة که نشو و
 نما بر چشمه فیض اقدس داشت سر بر زده
 و شکفته و بتلاحق افکار و تدادف انظار

بمرتبه رسیده که عقل دور اندیش مرتبه فوق آن
 نمی یابد و پیر تو نور شعور هیچ صاحب نظر بهر
 از آن نمی تواند و اکنون جمیع اصناف ایام از
 خواص و عوام اتمام تمام با این طرز کلام دارند
 و دقت نظر در مسایل این فن از جمله فضایل
 می شمرند و از باب استعداد در جمع بلاد بسطیله
 او نام جویند و در محافل افاضل سخن از
 دقایق او گویند و چون دره حاکم و قطره
 بی مقدار حسین بن مبین المیبدی ابد الله
 تنالی بالقیید الابدی کای که از مطالبه عالم
 حقیق بازی پذیرا خست نزد سوس در عرصه و این
 فن می باخت و بسی لطایف و دقایق رقم زده
 خام و اختراع می ساخت بعضی از احوال صفا
 و اعیان و فواید الحاس محض نمودند که با وجود
 اشتغال بر آن لطایف مشغول معارف و دقایق
 مقرون محقق در احکام قواعد و اتمام فواید
 آن کافی و وافی باشد حکم اما اسایل فلا تنهر

و اما بنیة

و اما بنیة ربک و فطرت نقش بند خیال را
 چند روزی بتقریر این مقاله و تحزیر این سال
 گداشت و اتمده قواعد از نتایج مکرر فکر خود
 بر لوح بیان نگاشت و انداخته و پارکاه عالم
 پناه پادشاهی ساخت که اگر قوه خیال به نمان
 بیان صریح نقاب خفا از جبهه و اسم رفع او
 بداند از د خرد فزوده راهش و عقل صاحب
 بیتن را مددش سازد نظم آسمان عدل و جور
 نام او در عالم معنی علم چون حالش هر زمان آفرین
 در هوایش ماه دیگر شود **سلطان**
 از شرف خورشید بکین و وقار
 فاش در رخسار او شد اشکار
فخی بسیار
 که ز سر فضل او گویم خبر
 بشکند باز از ارباب مهر
خلد
 چون کن انکت بکشت بخود دور بنود کز فلک از بد خود

کرم

آلله
 حاصل کش پیش او عیان در برش باشد کی نه دوان
تعالی
 بسته رایش دوزخ عدل تانه در طلی شود تصویر عدل
طلال
 چشم و دل روشن شود از روی قبله اقبال و دور کوی او
عبد له
 دور او مردم ده از دلش چون ندانند خشم از غم فادان
واجانه
 رای او آینه اسرار غیب کشته تابان از دلش اندر
 کرجه نش از سخا در حساب از جای پیش کنش کرد بر آ
 قامت دولت طبعش مستقیم شده از خلق فیضش ششم
 چون گمانی کن جهان را اعتبار در میان خلق او فصل مبار
 فتنه چون یاجع اگر لشکر کشد تبع برش سدا سکندر کشد
 هر که هست از دور عدلش کام فتنه هم در دور او آرام یافت
 دشمنش هر چند گردد در بدر تبع او مردم بدر دشمنش
 خورشش عجزت و دشمنش شویب روز و شب گردد بواطلب

تبع ترشش کردی آتش ده پیش او ز به خدمت سر بند
 من چه کنم دشمن او خود کجاست هر که میرش دید با او کشت را
 هر کس خاک ریش شد جو سپهر باده کاشش رسد از جام مهر
 آیت اقبال خون در رخشان دوست منطق هم از دعا گویان او
 تا جهان باشد جهانش بنده باد سایه اقبال او با بنده باد
 امید با طوطی وجود فیاض وجود جلت اسما و عظیم
 نعا و آنت که خون این ساله میا به **مطلع اوقاف**
 شتمل بد فاخته و نه اصل و خاتمه بنظر کما اند
 خدام بر حسب احتشام حضرة سلطنته بنیاه ظل آله
 مشرف گردد بر قم قبول موسوم شود و الاستعانة
 من الاصل الصمد **فاحت** در توفی معا
 و توابع آن معا کلامیت منظوم که دلائل کند
 بر اسی بطریق اشارت و ایما و ان دلالة
 مقصود ناظم باشد و قید احراز از برای این
 اتمثال این ایالت که حافظ شری الدین محمد شیرازی
 قدس سره فرموده در اسم **علی**
 لب لعلی کزیده ام که پیرس ز سر بجزی جشیده ام که پیرس

و در اسم **معین** در اجتناب خون افتادن زدن ^{از کمان}
 جهان پرفتنه خواهد شد از آن جنم و از آن ابر و در اسم
طالب در رکابت می روم تا کوی جوکانت شوم
 از برایت میگویم خود را که قربانت شوم و مولانا کانتی
 گفته در اسم **جمال** حدیث معن و نزهت که در میان آرند
 ز شوق تشنه لبان آب در دمان آرند و بعضی در معانی
 تعمیم نموده اند و در تزیین او بجای اسم حرفی حبذ
 معین با ترتیب خاص فرموده اند و باعث
 آنست که شامل نظایر دعای دولت نمایان و حش
 روز افزون گردد و تخصیص او بنظم مجرد اصطلاح
 و در ترتیب نظیر آنست و قوی یافته مثل کریمه
 مذکوره در اسم بود علیه السلام و با اسم شریف امیر
شاه انشا میشود تا مشرق و مغرب
 زمین مطلع اند از سعادت و مقطع انار شایه
 باشد و خانه اقباب فیض کامل ارادت و صد
 شعار استقامت دثار پادشاه عادل رقم نظم باید
 مشرق نوال که قدین دروه شرف و اوج اقبال است

اسنان اسنان اشیا او تا بان باد نکته لغز کلا
 موزون که دلالت کند بر شی بد کرد اوصاف او
 پس لغز محب مدلول اعم از معانی است و محب
 آنست دلالت اخض و بهر دو در یک ماده جمع شوند
 چنانکه در اسم **سعد** جیت معنی کو خوشی و ساد پندگی
 کشته خورشید از دو و خوشی بردن اعیان
 بهر حرفش را بود پیوسته با هم اتصال
 و از سعادت میدهد از آب معنی را نشان
 کرد تا از فن معانی و لغز داری و قوف
 کو بر معصود پیرون او را از بحر بیان **نکته**
 ناظم معانی را از دو واحد گزیر نیست تحصیل ماده
 که حروف و تکلیف آن بصورت بر عایت جمع
 و ترتیب و تخلص از غیر و قوم گفته اند که در
 حرکت و سکون و امثال آن غیر ضروری است
 و این سخن با طلاق محل مناقض است و تفصیل کلام
 در این مقام آنست که ارکان اسم اگر جدا از اسم
 حاصل شوند و بعلت تالیف اجتماع باید رعایت

امور مذکوره لازم نیست و اگر بصورت اجتماع
در نظم مندرج شوند جاره نباشد از اشارتی باینکه
در آن تا باین وسیله نظم مشتمل بر اشارتی می
باشد چنانکه در اسم علی دل در بر من خود بیکس
باشد که بیايد از تجربه و در اسم **عم**
چون دل کشاده میشود از عمر در جهان
از جان دعای عمر تو گوئیم هر زمان
و در اسم **افتخار** سرکش از افتخاری بپر
تا کل مقصود را در پی میر طاهر است که بجز
اندر این علی و عمر و افتخار در نظم مقصود
حاصل نمی شود و بی اشارت به کس و فتح و قصر
نظم مذکور خارج است از معنی و الله اعلم بحقایق
الاشیاء **نکته** آنچه در معنی مذکور شود حاصل
اسم موقوف باشد بر ملاحظه او یا نه اول را
در طرف داده اصول مقومه گویند و در جانب صورت
اصول متممه و گویند آنست که از غیر اصول علی
باشد چنانکه در اسم **علی** طلیل که استخوان سگ می گویند

از کل شود که زبان چون روی زمین
و شکس کل مقصود از عین و این معنی بوجهی دیگر
صورت نه بید که چون روی پارسید بر طرف باشد
از باز نمودن آن و ثانی یا موجب حسن معنی
باشد یا نه اول را لواحق محسنه خوانند چنانکه
در اسم **حمید** از لب شیرین او پیوسته مندرج
که چه شد از انتظار دیر به چشم تسخند و در اسم **فخر**
کسی ز عکس رخ کام خود تواند رفت
که از دوی بی دم روی دل تواند رفت
و در اسم **سعد الدین** چون شد بهر رویت فکک باید
بندد و زلف و افراز بخوش بند سر حمزه و این
سه معنی را از حال پیوسته و وحده کس و پیچود
حسن و جمال افزوده و حصول اسم بر ملاحظه
ایشان موقوف نیست و امثال این بود چنانکه
بسیار است و دوم یا موسم خلاف مقصود
و این را لواحق سالک گویند چنانکه در اسم **طاهر**
شیخ اگر داند که دماغی شد ز حالت حاصل

خرد و خواه گرفت از روی ظاهر حاصل
 و در اسم **بلبل** که چه بس زیادت در اسم این مرد
 در قبا از پای تا شد دو جندان این مان و در
 اسم **صفی** در مجلس با جوان پر ساقیت
 مار سخن ز غیر مشتاقیت
 چون دور بارسید در بزم نشاط
 از صافی باده قطره و باقی نام
 و این را لواطی مثنوی گویند اگر در شای
 اصول واقع شود و الا لواطی موصوفت
 گاه باشد که در معما اشاره کنند به تصرف
 در اسم و حاصل بعد از تصرف دگر کنند بر و
 که دهن مشتعل شود بایم و آن تصرف زیاده
 و نقصان و قلب وضع و جعل و تبدیل و تعین
 و غیر آن نفس بند حاکم در اسم **تاج**
 اگر پیوسته ز شایمان جهان گیر دایج
 بد مان و لب شیرین تر باشد محتاج
 و در اسم **خرو** که خرداری ز نام این پری

خوانی او را سر و باغ دلبری و در اسم **حیدر**
 طایبی گزنام آن مد بشنو دجیران شود
 بعد از آن در ماند و در عشق سرگردان
 و در اسم **شهاب** بس که من خون لب او شنه ام
 نام او اسفند شهاب گفته ام و در اسم **حسن**
 اسم تو که ورد مردم دانا شد
 هر کس که شنید و اله و شنید اشد
 خورشید جواز نام تو کردید بلند
 نفس سخن از این میان بیدار شد
 و در اسم **علا** خون دل دیوانه دارد آن لقا
 که شود روزی جدا از روی و پند بلا و در اسم
ضیا چشم نشان نام شریفش زهر که بود
 دگر صبا بخیز که او مشکام شود و در اسم **علی**
 من گزلفت او باشد دل دیوانه ام شد
 بر آید نام او چون گشت فقی در دلش
 و دور نیست که آن تصرف را داخل دانستند
 در عمل کنایه و **فتح** ابواب الهی

در این کتاب که در بیان احوال و اسرار
 و احوال و اسرار و احوال و اسرار
 و احوال و اسرار و احوال و اسرار
 و احوال و اسرار و احوال و اسرار

نکته تواند بود که معانی بطریق اشارت
 و ایما دلاله کند بر مرکبی که لطیف مشارالیه
 دل باشد براسی از اسما حاکم در اسم تمام
 دل ما چون بغم شد اتصالش
 بر آمد نام از مضمون حالش
 و در اسم **علا** جثم خون کردم به بالا سحر و
 نام خود را در زمان دریافت از مضمون و هم در
 اسم **علا** جثم خون یا لاکه خون درونی نماند
 گویند نام تو بر عالم نشانده و اشاره بحصول
 اسم از مضمون آن مرکب از لواحق مجنه است
 و بی آن مقصود بحصول پیوندد و **نکته**
 اعمال معانی یا خاص است بتحصیل داده و انرا
 اعمال تحصیل گویند و یا خاص است بکمیل
 صورت و انرا اعمال تکمیل خوانند و یا عام
 و خصوصیت به یک ندارد و در اکثر فایده او
 تسهیل علی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی است و انرا
 اعمال تسهیل گویند و اصول نمکته سه در بیان

این اعمال

این اعمال خواهر بود و التوکل علی الله و د
اصل اول در اعمال تسهیل و آن چهار وصل
 است و **صل اول** در انتقاد و اوتقین
 حرفی است یا پیشتر از حروف اندراج یافته
 در نظم خاک در اسم **خلیل**
 بد لب لعل تو خالیت عیان
 که ندیدم بجهان ثانی آن
 و در اسم **عطا** جوینم از کمان او کشادی
 زیر شش متصل یایم مرادی
 و از مثال ثانی که تقنین عطار د اوی شبهه
 از افراد انتقاد است ظاهر میشود که تقنین
 پیشتر از یک حرف لازم نیست که برای تقریف
 باشد در او بعلی از اعمال و بعضی که این قید را
 در تقوین او نگاشته اند مگر نظر بقالب
 درشته اند **نکته** لفظی که بحسب تقنین
 مخصوص باشد بحرف اول یا آخر کلمه یا
 مقابلی دارد که بقدر با و از آن ذکر مشهور باشد

اول چون سرو پا و صافی و درد و آغاز و خمام
 و اوج و حسیض و بالا و زیر و کریان و دانه
 و شاخ و پیچ و غده و سلخ چاکه در **ام** **کمال**
 گوشه ابروی او باشد عیان
 سر سینه داند ز پای خود کمان
 و در **ام** حیدر که ترا در شراب اید بدست
 غم مخور چون صافی آن نیرست
 و ثانی چون هوا و جره و طلعت و پرده
 و تاج و پیکان و حد و کنه و تعبیر به رخ اول
 از حرف اول کنند و به سر آخر از آخر چاکه
 در **ام** بیرم مار که هوا باده باشد در
 از کوی مفان نیست مفانی بهتر
 و در **ام** سلامی اگر در سینه بایکان تراوی
 در آمد شد مردم ز راه دیده بستی دل نکست
 از سخن اکثر ارباب این فن معلوم میشود
 که کلمه لب حکم جره دارد و بعضی که با این
 معنی تصریح نموده اند این معانی **ام** **شهاب** **فرخنده**

در اشای شمار لب جوان صوفیانی دیدم
 دمان شد در میان بید اول لبها نهان دیدم
 و مناب این معنی است که لب حکم گوشه
 و کنار و طرف و امثال آن درشته باشد
 و مرآه ملاحظه هر یک از اول و آخر تواند
 بود چنانکه در **ام** **ناسک**
 سکین دل بچاره جو باد و امیخت
 خود را بر زینت سیامش انجخت
 در حرمت کومر ب و دندان
 از گوشه دین دانه است بخت
 و در **ام** دآود من بودم و دل که در سر و کار بود
 جان نیرصد کونه گرفتار تو شد
 سروی که نشسته بود در گوشه رابع
 آخر بهوای دل طلب کار تو شد
 و کلمه حد سر چند حکم الفاظ مذکوره دارد اما
 چون در محاوره فارسی حد بمعنی بی پایان
 اشتهار یافته لب است که او را بحرف آخر

مخصوص گردانند **تکست** از وسط کلمه
 که حروف او فرد باشد بدل و مکرومیان
 و از مجموع طرفین کلمه به محیط و پوست و غلاف
 و گوشها و از مابین الحوقین به دلهما و مغز تقبیر
 کنند چنانکه در اسم **حالت**
 جنت زدل زبانی شری مکنند در دل
 از دل گذشتیم اکنون خون شد در اجامل
 و در اسم شیخ هر دل که آید در آن بت عهد شکن
 در حال کند اسیر در جبهه دقن
 شوخی که بود با کمرش زین یکی
 در دلدل عاشقان بیک چشم زدن و در اسم
علم ای محیط عطا و مرکز علم
 از تو بینم بحث فایه حلم و در اسم **علم**
 روز و شب تمرین جویم
 من سخن پرست کده می گویم
 و در اسم **موی** سر باد که آید ز سر کوی حبیب
 جان درین ما آورد از لبوی حبیب

یابند بی داد از عالم غیب
 دلهای نشسته در خم موی حبیب
تکست از مخرعات طرز حد کور این **شله**
 است چنانکه در اسم احمد ماراد من و دوزخ و دوزخ
 تا دامن خود گشتم از سیرت بد
 از باده و او خبر نباشد از سر
 مار که بود صبح از ل شام ابد
 و از بیت اول استخارج اسم محمد قدس
 و در اسم **ایوب** ای حسن تو گشت در وقت **تکست**
 ممر تو نموده در دل تنگ اثر
 از مرق اقیاب تا مغرب او
 دارند بصورت تو پیوسته نظر از صبح و شام
 و از مرق و مغرب اول و آخر خوانند
 و وجه لطافت آن که در غایت خون واقع است
 خون صبح صادق از مرق نظر للاح است
 و در اسم **نقی** تا دم تنع او بود باقی
 دشمنش را اجل بود ساقی

از دم تیغ تا اراده کرده و دلالت این
بجز دلالت قطعی است در ظهور و در اسم
علا دیده می باید که خون بالا شود
تا جزا از استان دولت مانند جدا
و در اسم عیانی صورت خوب برادیم
تا در معنی کشود و میرسد فیض تمام
از استان دولت و در معنی حرف اول قصد
نموده و زبان ساکنان استان دولت
که در معنی بروی ایشان کشوده اند بصحبه
این ناطق باشند و در اسم قطب
دوش در وادی حریت قطره ره کم کرده بود
ساحل دریا جوید اکث او را ره نمود
بیاصل دریا اشارت بحرف اول کرده
و از او اخرم توان خواست و وجه آن نزد
مستقران دریای معانی پیداست و در اسم جنبید
رندی که در شش انیس عریان باشد
در کوی فنا بحاک یکسان باشد

ز نهار از این گروه غافل نشوی
کافاق جهان بدست ایشان باشد
از افاق جهان اول و آخر خورسته و مقین مقبول
مستقدان افاق خواهند بود و در اسم قطب
کس دل ایجد عشق تو خواهند
که هر نقطه وحدت بداند
از هر نقطه مابین الطرفين قصد کرده و سران محتاج
بیان نیست و در اسم هر فرشتی ممکن است در اجزای
باشد که بیایم عیانی باطن مردی
باطن مرد در آت ملاحظه حرف وسط افع
شده و وجه آن ظاهر است و در اسم منصور
مار بود خلاصه جان پیش آن کار
باشد ز صورتش کل نورسته شمسار
از خلاصه جان آفتاب اراده نموده و طبع مستقیم
به لطافت آن شاه است و در اسم تقی
در وصفی توفیق هر کرد است
شرح تو برون ز حیرت مکانست

که شد خود از که تو عارف و عجب
 اسرار حقیقت تویی یا یاف
 دلالت اسرار بر باین الطرفین واضح است
 و ظاهر و الباطن با سرار القضا بیک **نکته**
 گاه باشد که اشاره بمقصود بوجه ایهام اف
 شود و بجز نه نام تعیین باشد چنانکه در اسم **علی**
و قلی و رقی چون ز عشق شد حاصل
 چنانکه با دلیل عقلی دل و در اسم **علا**
 با دبر کی نموده است از کل
 که نهد سر بجای یا بلبل
نکته از لطایف طرق انتقاد تفسیر حق
 باعتبار مخفی و وجود نقطه و عدم آن و حرکت
 و سکون و اتصال و انفصال و صورت خطی
 و کیفیت ترکیب و تکرار و اختلاف بحسب
 لفظ و کتابت و احوال عددی چنانکه در اسم
غالب انچه دارد نسبتی از تنخ او با طلق
 بر نفس منیم و میگردد بلا عین عطا و در اسم

قل علی در کوی طلب مکی که شد صاحب حال
 مرکز نشود منکر از باب کمال
 از عقلی مکی که جوهری خواستد شین
 لعلی که به پندش باشد در حال **علا** و در اسم **عیات**
 خالی ز غیر او جو بود لوح جان من
 نقش زیند باب ز مقصود خویش
 و در اسم **ناصر** کای گذرد تراز بنده رخ علم
 که از اصل کمال نکته جوئی عدم
 از مردم ناقص جو بصیرت طلبی
 گویند و حرف و ساده باشند انهم
 و در اسم **بدر** انچه باشد شکسته از دلها
 کوهی قیمت در بر ما و در اسم **سعید**
 در اسم **کلب** اشتیاق برون غایت
 در ساکنان مسجد فیه توبی است
 و در اسم **بج** هر کس که گذر بر عرش ممکن
 زمار سر زلف تو جوید چون من
 نام تو که اعجاز سبحان آری

پیوسته شود از دل راسخ و در ارم
غیاث ای کز ده درون مکتب خورشید مقام
 گامی بجای جنم بحسب ارم
 در باغ یکی که سب ازاده و نژد
 در باب که از صورت اوای نام و در ارم
 امین که جداسازی تو مار از استان
 راست بنود در سان در استان و در ارم
علی قوی که بحاکم راه یکسان نشوند
 در روی زمین امیر و سلطان نشوند
 با جمع اعلای جوشین منکد
 انما که انیس بر دستان نشوند و در ارم
صغی بی وصل روی او جو ناید کسی حضور
 صوفی از انچه موجب قطع کشته دور و در ارم
سعید خون خاک ریت بر بدائی جویم
 اول بر شک جنم خودی شویم
 که مهر تو ارم من میکنی بشمار
 حرفی که مکر است کی میکنم و در ارم

شیخ دارم بدل خویش من خسته نمان
 یک نکته که کن نکرد تغییر از آن
 کاسی که گنم نام شریف تو بیان
 کو شتم که بهیج رونیا بد زبان و در ارم
تاج تا من شده ام اسیر در کوی کسی
 بندم دل خود بجلقه دمی کسی
 ز اهر نکند نظر محراب دگر
 تا کرد نظر بطاق ابروی کسی و از فقرت
 صدور این علت است این مثال در ارم **جلال**
 انچه در چشم تو از سخن خود ای خود کام
 که بگویم که حلال است تو است و در ارم
 انچه در چشم از جادوی حاصل است حم است
 و در احوال عددی این دو مثال اختراع فیه
 و در ارم معین چون روح ما بهر تودار جمیع خو
 باشد دام بر سر کوی تو جای او از مصحف
 روح که بوسیله حو حاصل شده روح اراده
 کرده و در ارم **بها** هر کس شود خاک ره اصل نظر

در عشق زندگی مقصود بزر
 احاد جهان که پانداستند
 که اصل دل روان از اینان گذر
 احاد در مقابل عثرات لمحوظ شده و این
 از لطایف حساب می توان کرد و التوکل
 علی الاحد الفرد **نکته** چون صرفیای تغییر
 از اول عروف اصل نفاکتند و از ثانی بمن
 و از ثالث به لام از او سیده انتقاد و
 ساخت حبک در اسم **حین**
 من او چون فاشی دیدم سر او سازم تمام
 تا شوم چون منطق در کثرت دل نیک نام
وصله ثانی در تحلیل صاحب حلیمه تحلیل
 فرموده که تحلیل بعرف این ضاعت حبک
 از کتاب حلیمه معلوم میشود عبارت است
 از تجزیه و تقطیع با الفاظ متعده با اراده استقلال
 مرکب و شکست که در تجزیه و لفظ استقلال اجزا
 لازم نیست زیرا که می توان زد بود که هر لفظ بواسطه

بدایع

ترکیب

تجزیه
 تاج

ترکیب با لفظی دیگر مستقل گردد حکایت در اسم
 تا جبری شدن زردم زاست
 کوشه می گیرم مردم زاست
 ظاهر است که کلمه جبری منحل شده است
 به دو جز و و جز و آخر مستقل است و جز و
 اول تا بلفظ تا ترکیب نیافته کلمه تاج حاصل
 نیامده استقلال نگرفته اگر تعریف تحلیل
 بروی آورده شود که صورت مذکور و امثال آن
 شامل گردد چنانکه گویند تحلیل عبارتست
 از تجزیه لفظ و اجزا با جزء متعده باره
 استقلال آن اجزا با اراده ترکیب آن مع
 الغیر و اراده استقلال مجموع مرکب بر آئینه
 انب باشد و اول و در جمل عبارتی که دلالت
 صریح بر تعریف مذکور داشته باشد نیست
 و بر تقدیر تسلیم الزام می توان نمود که تحلیل
 در مرکب جاریست بنا بر آنکه مرکب اگر مرکب
 معنی شری منحل است تا آخر بروی معنی تواند

تواند بود که نظر معنی معنای اخلال او بدو
معنی تواند بود که نظر معنی معنای اخلال او بدو
شود چنانکه در اسم
ز آنکه مدام عجب خویش افزوده
با پرمغان روی دل نموده
خون شد عیش بصیر یا آفرکار
کرد دل بکشد از آن شود اسوده
لفظ صدر یا عجب معنی شوی منحل است
به صدور یا عجب معنی معنای به صدور یا
و در آن بیت لفظ تا جگر با اعتبار اول
منحل است به تا و جگر و با اعتبار ثانی تنج
و کوی و بود وسط سعه دایره و صده لفظ
لفظی که در تنج واقع شده منامه باین
معنی ندارد و شک نیست که تحلیل معتبر در
بیشتر تحلیل صدر یا و تا جگر است بصدر و یا
و تنج و کوی و دو مستقل اند و اما غیره را کوی
به رو و با وج و کوی خون مطیع نظر معنای نیست

دور باشد که از واجب عرف این فن خارج
داست از اقسام تحلیل و الله یقول الحق و هو
بهدی السبیل **نکته** تحلیل یا بدو و بدو
یا پیش و بر حال یا مراد هر یک لفظ باشد
بعینه یا معنی که لفظ را نوع دالالت بر او باشد
یا مراد از بعضی لفظ باشد و از بعضی معنی
خاک در اسم تقی مر که در حسن او مکرر نظر
در حقیقت زحق نداشت جز و در اسم عمران
خون ز جگر شوی او شد تیر ماران و رویش
می شود باران سرشک از دین **نکته**
و در اسم حمید خون حایل شد مراد است
جگر بد را بعد از این با من جگر و در اسم خلیل
زلفت خود نمود روی خندان
زین سلسله کشت دل دو خندان
و در اسم **جفا** ای روی تو ماه و غیره
پیش قدم تو خاک ره سرو و سمن
لبها به شب وصال خون نمودی

شد کام دلم ز متهانی روشن و در ارم قیخ
 مسافر جو بر خاست بی نام دل
 عجب که بدست افسدش کام دل
 و در ارم یادی روز کاری روز روشن ^{میدرخم}
 مبتلا گشتم به جان خون کغم نگران وصل
 مالت در ترکیب و او عبارة از ان است
 که دو لفظ را یا پیش که محب معنی شوی مغز خود
 باشد نسبت با معنی معانی مغز دارند و مراد
 از وی معنی باشد نه لفظ **نکته** می تواند بود
 که هر جزو مستقل بوده باشد و شاید که ترکیب
 از کلمه اخذ کرده باشند و جایز است که بعضی
 مستقل باشد و بعضی غیر مستقل حاکم در ارم
کافی مرود بر یاد عقل و ضرب و موش ارم و
 و در ارم امام اذلب او که میشود پیدا
 چه بلامت میشود دل و در ارم **شید**
 هر که از مهر او جز د آرد
 کی سر مهر ماه و خور د آرد

نکر

نکته در حل و منتخ تفوض با این عمل
 واقع نشده و صاحب حلیه الحلل عذر این
 خواسته که شاید که بنا بر قله ان باشد نسبت
 به تحلیل و عذری که نزد ارباب الباب بصورت
 صواب بقرب نماید انت که تحلیل در اکثر
 صورت ترکیب رقم تحقق یافته بر وجهی که در بحث
 سابق بر تو اشارتی بر محل این معنی یافته
وصل دایع در تبدیل و او بدل کردن
 بعضی حروف است بعضی بر وجهی که سقوط فاعل
 و حصول کاین بجای آن از یک عبارة فهم
 شود می تو سل به تغییر لفظ چنانکه در ارم خداداد
 هر کس که جو من بد بر عفت مقیم
 از گشتن و سوختن کجا دارد پیم
 چون ما دل خود فدای تیرت کردیم
 خواهیم که سازد دل ما را بدو نیم
نکته که فاسد ضروری است اما کاین
 گاه مذکور شود و گاه نه و در قسم اول با تیر

عنه

بعینه مذکور باشد یا یکی یا ذکر مع یک بعضی
 نباشد جنابک در اسم **قوام**
 خون دلم از قدمت یافت دوا
 مرو از پیش نظر به خدا
 و در اسم امام که بر یار رسد از خلق کریم تو خیر
 نشود دور از انعام عینم تو ذکر و در اسم **نویان**
 نورا و رک شود پیمان بید
 دل بکنه ذات او خواهد رسید
 و در اسم **حبیب** تا کاهی که دشمنی او
 رومود از غیر مبر روی او و از فقر عات
 این قسم است این مثال در اسم **حسن**
 چون دو جباران ب شیرین خندان می شوم
 لب بدندان می کزدم من پس که حیران
مکتب در قلم نانی کاه بصورت کتبی مکتوب
 شوند جنابک در اسم **داود**
 چون بکشت باغ آمدان بت نازک بدن
 سجده و او کرد از سر کوشه سروی در تن

و در اسم **ابو تراب**
 در میان آن دو لب کاهی که بکشد یزتم
 میشود پیدایشان ره برسد عدم
 و در اسم علی شوقی که خوش کند محو شد عتاب
 سبیل ز خط سیاه او رفت تاب
 پیوسته دعای او بود و رددم
 سر که که برافکنند ز خسان تاب و در اسم **فضل**
 شوقی که مرا بود ز پیکانه و خویش
 لعل لب او نمک بند دل ریش
 پیوسته دعای او بود و رددم
 کوه سر بر شش فشام از دین خویش
 و کاه از ارقام عدد و احوال او استعانه
 نمایند جنابک در اسم **معهود**
 خون من هستی من خود را با کیرت نمود
 بنده را چیزی که باشد قلب خواهد گشت زود
 و در اسم زین کاهی که کشت حیره او را کشت
 بنکر که از حیاط کل سراب کشت آب

و در اسم عوض چون نیت میرسخ ان مردین
 و ز باغ جمال حسن او کل خیدن
 از عرض نیارد دل ندارد قصدی
 غیر از کعبه ای کوشش تو سیدین و در اسم علی
 در شوقی عرض چون مرانیب شکلی
 سر کنند و دم از دنیا جو سکی
 در عشق مکی که خرد می افزود
 سنگ نیت که خواهی آواز دینگی
 و در اسم شمس دل که بودی پیش از این مردین
 از سواهی روی او نبی مانند و در اسم حیدر
 شای کل پیوند شد با شایخ بید
 این زمان صافی سینه دارم امید
 و در اسم معین از شمع فنا مکی که آگه گشته
 در نور و صفای نام چون نه گشته
 زایه جو نند با بر خویش دین
 سر تا فرسش بهین که یک ده گشته و در اسم یونس
 جو از خلق کو آینه دراز دم صیقل

کنون

کنون در کان علم من دو جزدان شد که بود دل
 و در اسم تقی تا سواهی روی او دارند از این
 در ستر از پای تا سر شد و جزدان ان
 و در اسم امام در سواهی ابر چون کبری بدل
 نذر عارف چیر آن از ساعه صبا شود
 و گاه باشد که بیز طریق مذکور مقصود محمول
 پیوند عجایبک در اسم ایان
 از میان بحر غم جستم بر طور کنار
 کوه مقصود احسن یافتم آرام یار
 و در اسم جو جستم ز نام شرنیش خبر
 عیان شد ز سر سوختن دگر و در اسم سلطان
 سرکش من جو غلطان شد سواهی و دگر کوشت
 ز دم آبی و سر آتش که در دل بود افزون گشت
 و از مخترعات قلم مذکور است این و مثال
 و در اسم جمال چون گوشه گمان تواند و خاش
 ترتیب یاد کن که بری ده بنام خویش
 که گوشه گمان است در ترتیب ایجاد با ابت

چون دو مرتبه پیش آید لام شود و در اسم
مظهر چون کوه پاکت بود در عالم معنی تمام
در عهد بی پایان تو کوه شود پیدا تمام
از غنای و سخا که عذبی پیمان اشارت بابت
چون پست و شش هر شود مظهر باشد **اصل**
ثانی در اعمال تحصیل و انبساط و صلوات
و صل اول در تقصیر و تخصیص و ان
تصریح است بیعضی حروف و تعیین او بوجهی
از وجه نکته ای با این عمل هر قیاس و ک
قصد شود سنگ نیست عجب معنی معانی در حکم
مفرد خواهد بود اما محب معنی شری یا رب
باشد یا مفرد یا عود مفردی که بتجلیل مستقل
شده باشد چنانکه در اسم **آدم**
زا هر که جو است خود هر کوزه دوید
هر چند که چون حور و بجای رسید
کج طبعی او در اعیان شد چون روز
آن دم که ز ابروی تبار سر بچند

و در اسم

و در اسم ارشد جو پیدا میشود مردم ز کار و صد
نباشد دور از عاشق اگر باشد جدا از دل
و شاید که در رکب از برای تصرف امتیاز
کلمه از کلمه اعتبار کنند چنانکه در اسم معین
شیع دین چون کث در دنیا علم
این و آنرا که نماند سرحد غم
گاه باشد که مجموع حروف اسم بر نور اتصال
و ترتیب از است محل این تصرف شود حلقه
امری معنوی چنانکه در اسم **بهاء**
حون بهاء این شرف نام را ساز غلام
را حنه بشمار می دهند تا بر این یک نام
یا بوسیله امری لغوی چنانکه در اسم **تقی**
نیت در اقلیم با جوامع تو با حاصل در دوام کام تو
و در اسم بدر و هم چون آید بدر این سخن نکند
هر چه باشد رات با میزان عقل اندک
از لفظ برای ایجه برون عقل است بوف صرفان
اسم مطلوب است اگر مجموع مذکور در اول

استعمال کنند و بواسطه قدیمه حرفی معین
 اراده نمایند و شاید که اسم آن حرف معین
 خوانند بواسطه مسا جاک در اسم رفیع
 گفتش از نام تو حرفی رقم کردم بزرگ
 گفت از این حرفی بگویش پیش من بزرگ
 و در اسم جاب تا دل دیوانه جوید قامت و زلف
 گاه گاهی میشود از طبع او حرفی نشان
 و صحت این کلام مبتنی است بر آنکه اسم جنس
 موضوع باشد برای فرد منتشر به مایه مطلقه
 و این بحث موهوم که ندای عظیم است میان ایه
 فن معانی و من الله مستند المانی نکست
 در رقم اول اسم حرف گاه متقل و صریح باشد
 و گاه برخلاف آن جاک در اسم قاسم
 که از قاف قناعت نیست جو عفا جدا
 عاقبت نای برارد پیش ارباب عطا
 و در اسم اختار یکی را که نباشد بحث پیرایه
 برای دل شود با درد و غم یار

و در اسم علا خورشید بر نیاید عکس و مرآت
 سبیل جبار باید باز نرسد بخت
 و اسم دو اراده حرف که این پنیات انسان
 و آن فصل است بر مسامحه قصری اما له و با امله
 و به مد تحقق باید جاک در اسم توران
 ز ایه خود بین که از دلم سر زلفت مید
 چون ترا بیند از آن سرگز نخواهد سر کشید
 و در اسم رجب چون امیدمست می گردند نام او
 تا بر اید کام جام زان لب کوثر نثار
 بی حد به دو معنی دوبار ملحوظ شده و یک معنی
 اشارت با ساطات رجا که با مد معبره
 و یک معنی اشارت با طاق بی باخه بعد از
 استا طبعه و در اسم فضل الله
 خواسی که شود نشان وصلت حاصل
 باید که وفاس بناسی ای دل
 دانی که ملال از ج بر هم زده شد
 از مهر مگر گشت زمانی غافل

ک در قلم ثانی حرف یا منفرد واقع شود
 یا در ضمن لفظی خواه صریح باشد و خواه نه چنانکه
 در اسم **عطا** سر و نداشت سراز بایر خویش
 تا تو نمودی قدر غنائ خویش و در اسم معین
 جو خاک پای ترا خوانده ام کل بصر
 ز روی لطف قدم نه بچشم اصل نظر
 و در اسم زین سر که با غیر دوست بنشیند
 از دم تنوع او سزایند و اگر اشاره بتمامی
 حرف کرده شود در افاده و مقصود اتم باشد
 چنانکه در اسم زآهار چون رخ زیبای او را بیشتر بیند
 در زمان کرد ز روی مهر و اخلاصش غلام
 و از مخترعات اشاره بتمامی حرف است
 این مثال در اسم کافی ای است جز زینت بکشته بر کس
 حال دل زار در در کشیده میسر
 در باغ جوهر کل شکنکن کبر
 که حال دل بلبیل کشیده میسر
 و شاید که اصل مقصود بیکر تمامی حاصل شود

چنانکه

چنانکه در اسم طالب در طلب چون یکی تمام
 به جا کار او بنام شود و وصل ثالث
 در تلخیص و او نشان دادن است بحر فی یا پیشتر
 که در حلی مشهور مسطور باشد یا مذکور چنانکه
 در اسم قلی از سر اخلاص چون گویم سخن
 یا بر بنیاد رخ خود را بمن مشهور این عمل
 اشارت با ارقام تقویم مذکور امری که رقم
 علامه اوست چنانکه در اسم میرزا میرم
 مد بعقر در میا گو چون نماندم بدم
 ماه رخسارت عیان در زبر رخ خم نیم
 و در اسم ادم ای حسن تو از ماه بصدایه و فون
 وصف دهن ز حد در ک برون
 خورشید رخت جو آید از خانه در
 باشد دل به زتاب حریت پر خون و در اسم فضل
 در عالم حسن چون تو منظوری نیست
 که ماه ترا بیده شود دوری نیست
 ای افروزش ز ماه رخ تو

بی صورت خوت بدلم نوریت
 وگاه برعکس مذکور واقع شود چنانکه
 در اسم خلیل آن مژگنه ز کاکل خویش کشاد
 بسیار دلی رفت زیر گوشه ییاد
 بعد از این جزئیات سبب افتاد
 از غرض و خط او مراد یاد نکند
 از این قبیل است توجه بجهت گیر و ان میث و ش
 حرف است که حضرت قایل سکونی ما شیم خدا
 را از روز غدیر حم انکه انا مدینه العلم و علی
 با بها در شان هدایت نشان او وارد است
 و علی اعلیٰ که بلسان اصل معانی مصنون
 ان فهم میشود بدکمال او شاه رست علی
 نبینا و علیه الصلوة و السّلم اختراع فرموده
 و هر حرف را بیت و میث صفحه و هر صفحه
 بیت و میث خط و هر خط بیت و میث خط
 ساخته اند و جمیع الفاظ رباعی در آن نبوت
 رقم نموده اند بروحی که حرف اول از هر خار

دال است

دال است بر عدد حرف و ثانی بر عدد صفحه
 و ثالث بر عدد سطر و رابع بر عدد خانه
 و طریق است که چهار حرف ذکر کنند که بعضی را
 نوع احاطه باشد بر بعضی و با نچه محیط باشد
 بر همه اشاره کنند بحرف و با نچه تالی است
 بصفتی و با نچه بعد از است بطر و با نچه در ضمن
 به است تخاه و شک نیست که ذکر این امور
 اگر بر ترتیب باشد اونی و ان است چنانکه
 در اسم امیر از جعفر مشو غافل و از صاحب او
 باشد که بیانی بجهان نام نکند
 از بحر کم حره و سیزده هم
 در کان دهم ز پیتم لعل کحو و در اسم حیدر
 ز نامش بگویم نشانی ز جعفر
 که در بحر حیرت نکردی تو کم
 ز دریا یستم خلیج دم
 ز جبارم صدف کوه سپهر
 و تواند بود که بی تو سل بعلی دیگر بکمر از جبار حرف

اشاره کنند چنانکه در اسم طیب
 در حرف بر این نام آن مکرر
 از بحر نهم کوه دهم بین این دل
 از کان دوم که کوثر او پروان
 کان سر که بود بهر کان حاصل
 و **صل** رابع در ترادف و آوردن کردن
 لفظی است در نظم و قصه لفظی دیگر توسط
 که هر یک از آن دو لفظ بازاء او موضوع باشد
 یا مانع من متعارف و مشهورند چون مجموع
 و همه که در جمع بهم آورده شده است
 اما در عرف فارسیان مجموع یک معنی است
 و حتی که بر شق اول اقتضای نموده اند لغزین
 ایشان جامع نیست **تک** چون در احسن
 این عمل بر آنست که لفظ بمقصد در جا و ده
 فارس متداول باشد اگر در اسم مفرد واقع شود
 و کاه در فعل و حرف و مرکب محقق باشد
 چنانکه در اسم امیر از امل سمرغ دیدم بی موا

خون شد از قاف قناعت او جدا و در اسم
 قابل چون بر هم نام آن بت عیار
 لب من پیچود است در گفتار
 و در اسم ایان چون دل انسان گذشت از آن
 کی تواند بود مثل او ملک و در اسم
 عیانی سروی که بود دیده من منزل او
 مشکل که مرا گذر بود در دل او **تک**
 شاید که بتکرار کلمه او را بعینه بارادف
 اراده کنند و شاید که دو مرادف او مقصود
 باشد چنانکه در اسم واحدی
 یک دومی بین و با آن دل خوشی
 که یک دومی از آن دامن
 و در اسم افضل در میان دو دل خوفی
 ما جراداده ایم دل از دست **تک**
 در بی صورت ترادف مقصود باشد اگر لفظ
 مذکور باشد تا مقصود بر دو محصول نبیند
 چنانکه در اسم عاقلی در روش اقبال خون نام مدام

دل فدای او کنم از بخت نام و در اسم عام
 چشم او با ما جو روی دل نمزد دل را در خویش از این حاصل
 و در اسم اسعد جو اقیاب زانو از عشق با بخت
 متاع خانه او مهر روی خو بخت نکست
 بعضی از افاضل زمان در این مقام اشتراک
 با استقلال از جمله اعال تحصیل داشته اند
 و فرموده اند که عمل اشتراک عبارت از درج
 کردن لفظی که موضوع باشد باز اند دو مفهوم
 یا پیشتر در نظم معاد اراده منتهوی که مفایس
 شری باشد و طایفه است که این عمل را خصوصیتی
 مت تحصیل داده که این اصل بر استقصای
 اقسام او رقم ضبط می باید و در بی صورت و
 تکمیل ماده بصورت می شود مثلاً دل که در آن
 ملاحظه قلب کل می باشد و در میان ارباب
 این فن غایت اشتها را دارد از این قبیل
 و بر طبق سیم پوشیده نیست که اشتراک همین
 مذکور شبیه است بآنکه در معاصران که محب

معنی معانی را جمع با هم می دیگری سازند و یا بجهت
 این صورت را بود اسطه آنکه بسیار معتدیه
 با استقلال اعتبار نگرفته اند و در نباشد که اشتراک
 بران منوال عمل نمایند و بنا بر این حضرة صاحب
 حلق قدس سره او را اعتبار نفرموده با استقلال
 و الاعتماد علیه فی جمیع الاحوال و **صلی علی**
 در کنایه و آن دو قسمت اول ذکر لفظی
 و اراده لفظی دیگر بواسطه منتهوی که موضوع
 له لفظ مراد باشد و پس حکایت در اسم عام
 از بخل کسی که در دلش مت کرده
 یا بد سر کوی او با خلاص من
 گو کب که بود ز غر خود روشنی
 در مطلع خویشش گرفتار یا به به
 و شان ایراد لفظی و اراده لفظی و اسطه
 معنی نه بد وجه تشبیه و تلخیص حکایت در اسم
 خسرو آنکه افرح و شد مقصود او حاصل بدم
 خوفی پیمان محیط او بود از بخت نام **نکست**

از صور کنایت الفاذا بت بذكر اوصاف
الفاذا بت بذكر اوصاف و احوال لفظی که مقصود
باشد چنانکه در اسم علی شیران خال که در زیر بکشت عمان
مار دهر از لفظ و توحید نشان

کرم است ترا از دل ریتم خبری
نام خود از این حدیث رسیده ان حال زیر لب
اشارت به لفظ و لغت ابا است و مقصود
از و چون آفتاب پیداست و شک نیست که اول
از قسم ثانی است و ثانی از اول **نکته**
از بن قبیل است اضممار و آن ایراد ضمیمه است
و اراده لفظی که مرجع او باشد بعینه یا لفظی
و که که از و اراده توان کرد چنانکه در اسم
شیخی جان چون لب لعل تو دارد صورت حسن و لطف
جان در او پیدا شود هر چند باشد مختصر و در اسم
نویان آن حسن که باشدش جهان آینه
و آرد مردم زخم و جان آینه
چون صورت خوب دوست آینه دوست



ز نهار مشغول از آن آینه
و لفظ خود و خویش و امثال آن حکم ضمیر دارد
چنانکه در اسم آدم شام چون شده ماه خنارت بر
آسمان بخود بخون دامن کشید **نکته**
از طریق کنایه بعضی از صور تکرار است چنانکه
در اسم امام بر کنایه آب اگر پیغمبر سوری را در باب
چشم ما از حرمت قدس تو کرده اشک بار و در اسم
اسعد ز صبح ازل تا بشام ابد
در آمد بکلزار مهرت مرد و در اسم علامه
من صورت ضعیف خود بهر وجه که بود
کنستم دوسه بار تا یکی جلوه نمود
آن زلف که بود پیش خورشید خورشید
در دم شد و پوده از حالش بکشد
نکته گاه باشد که در این عمل متوسل به صلاحت
علوم و صناعات شوند چنانکه در اسم
هر چه که شد نصیب ما روز ازل
نه کم شود و نه پیش از بهر عمل

چون مطلب خویش جمع کردی ای دل
باید ز سرش گذشت در روز اجل
و در اسم **عمران** دل من عمر خود می داد بر باد
چو تنهش نمودم یافت ارشاد و در اسم
نعت منطق سر چند زاهر سر کشد از پیش تو
بر زبانش حرف تصدیقت دایم پیش تو
و **صل سادس** در تصحیف و ان اشارت
بفرد صورت خطی بحسب نقطه چنانکه در اسم
عمر دل من دور ز خالت نه بامان باشد
مرغ چون دانه نیاید چه پیریشان باشد بعضی
تغیر بحسب اعراب داخل تصحیف داشته اند
چنانکه در اسم معین اگر کسی ز جهان در حقیقت **کاه**
معین است که نقش ز نام آن است و پیر شده
که اشاره مذکور دخل در تحصیل داده ندارد نکته
تصحیف یا بلنظی مفرد صورت بندد یا نه و اول
وضعی گویند و ثانی را جعلی چنانکه در اسم **غیاث**
ای دل جو عشق جان گذارش برسی

شاید که بذات بی نیازش برسی
نقش ز عبات او اگر دریابی
بی شبهه نیامد لوازش برسی و در اسم خالد
افتد گویی بر دل مایه تابان
سر که که شود زلف سیاه تو بریشان
نکته ظاهر است که در مطلق تصحیف وضعی
ذمن از ملاحظه صور مجله بمقصود رسد
اما در جعل مثل این صورت بندرت واقع شود
چنانکه در اسم **رجب** بشد در جستن نام تو اوست **ملاحظه**
رخت دیدم بر وجهی و شد مقصود حاصل و در اسم
حسین تا یار می وصل جانشیند مرا
بسیار بجهان دوانید مرا
در جستن نام او بصدره رفتم
آفرید اددل رسانید مرا **نکته** در
تصحیف وضعی تو سل نمایند با ذوات تشبیه
خواه فارسی و خواه عربی و بلنظ صورت
ونش و شکل و رسم و لحن و سواد و نشان

و نمونه و خیال جنابک در اسم **سکاک**
 چون سکاف سیدام بنید رفیت
 کردند اندر سرز پا بنود عزیز
 و در اسم **حمید** می شود نام ان بت رعنا
 از گمان و کند او پیدا و در اسم **حسین**
 ای حسن ترالطف الکی تغییر
 وصف تو کی نگردد سرکز تزییر
 چون صورت روی خود نمایی در پی
 خورشید کند مطلع خود را تغییر
 و در اسم **عبادی** ای که در زرنش سود خود می آید
 که از ان دامن کشایی میان خلق نام و در اسم
مایون ماه چون دید شکل ابد ویت
 شد پریشان جو طلقه و موت و در اسم **غیاث**
 چشم من تا فرده بین شد بر در میانه اند
 رسم انجا جت و دامن بر به عالم فشان
 و در اسم **نوح** بسیار بر کوش دویدم ای دل
 تا بر سر کوی او رسیدم ای دل

نوحید جو از کتاب حاصل نشود
 از نغده آن دست کشیدم ای دل
 و در اسم **حافظ** که قلم رانش چنین حاصل شود
 در سود خط او بید دل شود و در اسم **شمس**
 نشان نام تو چون آفتاب شد پیدا
 کنون که پرده کلندی عارض بر پا
 و در اسم **محمد** ز ایه که ز جام خود نمایی شد
 پوست بخت و ریاد ارد دست
 در شعبده که جیت پایان پیدا
 از جمله او نمونه با اوست که مت و در اسم
محمد خيال ماه بدون رفته است از سرا
 جو دیده ایم با ابروی آن بری سیم
 نکت از مخمرات صور تقییف است
 استغانه بلفظ وار و سان جنابک در اسم
انظر ز اطوار ما سر که یا بد جز
 دو عالم بجمشش شود مختصر
 و در اسم **درویش** دل از دوری ماه خسار و

نند روی بر پای دیوار او و در اسم خواج جهان
 تا خواب حسان کرده اند از جانب او خاص و عام
 در جان بر یک نقشه های بنیم از مدش مدام
 و در اسم حسین چشم و دل در حال جیت بر خا تو بود
 چون پریشان شد در او زلف کجک خود را نمود
 و بدیع تر از این صور این دو مثال است در اسم
 حسین روزی که نیاید ز سر کوشش یاد
 یا رب که در ا جان به تن خستید
 چون صورت رخس او کشیدم پی او
 از گریه سرکش من به پایان افتاد کشیدن
 رخس اشادت با که سین بی دندان قوم
 شود و در اسم عقیل هر که ز بری حد تصور میکند
 چشم عقل از خاک ره پیمیکند تصور ره که از
 زربی حد حاصل میشود عبارة است از حاصل
 شدن صورت او که ده است در عقل نکته
 تغییر از نقطه نقطه و کوه و خنده و امثال آن
 کنند و امثله سابق و لاحق در این وصل

مشکل است

مشکل است بران و تغییر بحسب نقطه یا بحسب
 باشد خواه که حرف را از نقطه خالی سازند
 یا بعض بنیدارند یا با صداست خواه که حرف
 نقطه ذکر باشد یا نه یا به نقل خواه از فوق
 حرفی بحت یا عکس و خواه از حرفی حرفی
 چاک در اسم علی بلیل که مدام است و بی زبانه
 از کل گذرد کن که بنیدرخ یار و در اسم نوح
 هر فرد که در منزل کثرت جا کرد
 شد ناقص و خود را بجهان رسوا کرد
 چون شد ز دوی جو به خورشید خلاص
 در حال گذر بپالم با لا کرد
 و در اسم تاج بر سر کوشش که دل پرده شود
 جان جو کرد که کوشش افزون شود و در اسم
 زین معشوق به پیکانه جو کرد و مدام
 مشکل که بود عاشق پیدل خرم
 چون به بستاره و دگر کرد قدان
 خورشید جز ز سر ندان آن دم

و در اسم **جلال** از خم زلف جو دو افتاد و حال
دل فدا خواهم کردن ما ز حال و در اسم **علی خان**
در کونی طلب بی بر کو دتم
مثل تو کسی ندیدم و نشنیدم
با مهر تو میل دل جونی پایان شد

در صورت حال جان ترقی ددم
و در اسم **فتح** از فتح چون قطره افتاد بر لسان
گفت ساقی این زمان در حلقه زندان
و در صورت احوال گاه باشد که اشاره به
تعیین محل کنند چنانکه در اسم **سراج**
حرف لب ساغر از زبانه سازد کاران
کوسری در دامنش ریزم رخم خونشان
در لفظ در اشارت براد شده و از مخمرعات
احداث است این مثال در اسم **جلال**
تالیف بشیرن او شد خنده دآن

لال ماند پیش او مردم زبان
لفظ خنده دآن بروج سرمدان ملحوظ شده

و لفظ آن بر خنده دآن پوشیده است و صل
سابع در تشبیه و استعاره و آن ذکر لفظی است
و مقصد حرفی یا بیشتر که واسطه انتقال ذکر
از لفظ مذکور باشد با لفظ مقصود در صورت
خطی او و قید بیشتر برای آن مذکور شد که بعضی
از لفظ جوکان کلی از مآلات با الف خواتمه
اند و اسم الله تعالی است اسماوه و نواله نواوه
که در اشای دولت ابد پیوند اندراج یافت
ازین قبیل است **نکته** از قامت محبوب
و سرو و نخل و تر و قلم و علم و میل و انگشت
الف خوانند و از دندان و آره و کنکره
سین و از زلف جیم و دال و لام و از
کلام حضرت صاحب حلل قدس سره فهم
می شود که از زلف چمات ثلث اراده تون
کرد و از دندان و کمره میم خوانند و از آبرو
ملال تون و از چشم صاد و از دو چشم تا
چنانکه در اسم مبارک **مکرم** زلف و آبرو و آبرو

بجای دل کنون خواه که کیرد هاش در بر و درام
 مطهر چون قداو شد نمان از جهم ما
 کشت س روی از لب جوی جدا
 و درام حاتم الدین نخل قداو درون جهم جا کرد
 سر خنده که بود در نظر نیا کرد
 زین قصه جو زلف او بهم بر بردید
 شد دیده من بخود و صد غمخوار و درام **مطهر**
 تا تیر غمزه افکند ابروی آن جوان
 ما را دو دین بهر رامت سر زمان
 و درام جلال چون شدم از دوزن او فوم
 بر سر لاله میکشیم قلم و درام **طالب**
 دغش جو بلوح جان رقم شد
 در جستن نام او علم شد
 و درام آدم جو میل من بان زلف و دهانت
 پیریشان و دل تنگی از است و درام **سلاقی**
 مهر و مهر بود اکثرت خیر بردمان
 تارخ یار پیری جبره و کشت عیان

تا تیر غمزه افکند ابروی آن جوان

و در اسم علی آن کل که بر او رشک بر دسوی
 باید که جو عجب دل بودش نین
 چون شد لب لعل او ز خیمت غایب
 دندان طمع از و بکن تا بر سی و در اسم **سعد**
 ای کشته فلک از تو بصد پای به فرو
 هر چند که داری نه دم خلق نکو
 چون دشت از پای در آید روزی
 خواهم که فلک اره نهد بر سر او
 و در اسم علی شوخی که بود صورت او نظر ازل
 بر عزم سفر منزل خود کرد بدل
 از نعل سمند او که افتد به نعل
 افتاد پس گنگره از طاق ایل و هم در اسم
 علی علی که در او کرده نه سن آن دل
 از مهر جمال او مرشد حاصل
 ظاهر است که اسم مذکور از مصرع ثان
 هم فهم میشود و در اسم **صبا**
 دیده و دوزم به پیران پیر

تا مراد خویش از و آرم به بر نکست
 از مخترعات این عمل است اراده این
 از مرثه و عصا و سین از شانه و لام از
 قلاب و نون از گمان چنانکه در اسم خان
 پیوسته رود بپاد از تر تو دل
 تیاگشت بهر گمان تو ابر و ایل
 و در اسم شید در کوی منان یکی که میگردد
 باید که توانیست ناموس نکست
 چون شیخ موایی پاده دارد در
 شاید که بفکند عصا را زد و در اسم موسی
 ماه رخ او بدیدم و شد ماهی
 وین طرفه که سون او نذارم رای
 مردم دل سرشته بصدر راه رود
 چون شانه بموی او در لایر کاسی
 و در اسم حسین جو چشم خدکی ز ابروی یار
 زمر کو شسته و شد گمان اشکار و ضعیف
 ثامن در اسالیب عددی اشعار بعد یا بگوید

صورة اسمی او باشد یا صورة حرفی یا لفظی
 بر بعضی از خواص او یا بر محدودی که انحصار
 با افعالی او در عدد معین اشعار تمام یافته باشد
 بهر تبه که ذهن از ملاحظه آن منتقل شود
 بعد یا صورة رقم مندی و اسلوب اول را
 اسمی گویند و ثانی حرفی و ثالث را احصای
 و رابع را انحصاری و خامس را رقمی نکست
 در اسلوب اسمی اسم عدد بحسب معنی شوی
 یا مستقل باشد یا نه و بر تقدیر اول یا معنی
 شوی او عدد باشد یا نه چنانکه در اسم خالد
 بر جبهه دد در است خالی ز وفا
 و ز امل زمانه حسن است خطا
 خالی ز خلل یکی طلب کرده ام
 و آن دید و ندید غیر ساغر بخدا
 و در اسم محمد در خون دلم جو چشم او شکشاد
 غم بردل محنت زده ام دست کشاد و در اسم
 صادق تا نور تو بر تو افکند بر دل من

از هر طرف ساخت حدت روزن
 در سینه من تیر تو چون ساخت حد
 شد حال ستاره در شکم روشن
 و گاه باشد که ذکر او صبح نباشد چنانکه دارم
 قاسم چون مت بطاعت بتان خون دلم
 پیوسته با بروی تو شد روی دلم
 خواهم ز دو ابروی تو هر دم تری
 چون تیر تو شد جدا ز پهلوی دلم و در اسم علی
 ای دوست بغیر دم اصل مبین
 و این طایفه بزرگ را سهل مبین
 چون مت میر که بعلی بدی
 کراصل دلی بصورت جبل مبین
 نمکت در اسلوب حرفی دالی بر عدد بایک
 حرف باشد یا پیش و در اول لفظی که از او
 اراده کنند ظاهر است که صورتی اسی تواند
 بود و بس چنانکه در اسم شروانشاه
 بحسن آن ماه مرا فرود چون سلطان عالم شد

روان در پای او زلف سیاه افتد و دم
 و در ثانی ترکیب از صورت اسی و حرفی توان
 خواست خواه که صورت حرفی واحد باشد
 و خواه که متعدد چنانکه در اسم شرف
 امروز که من ساقی دگرش دارم
 حیف که خویش را متوش دارم
 بر حاصل چیزی جوئی دوزم چشم
 بختور شد و فتنه خویش خوش دارم
 و در اسم خسرو ای دل بگذر برستی و خود بین
 تا در جهان دولت سرمد بین
 سر حاصل عقل و کشف را جمع کنی
 از عالم جان سرور چید بین و در اسم
 محمود ای آنکه سپهر گوشت اقبالی
 روی تو مبارکت و فرخ غالی
 بشما که ستاره می شمارم تا روز
 از مهر تو یکجمله بهیم خال و لفظ حاصل
 و شمار از نواحق مختصات و لای مقصود

باشد که شیء به حالت پنجم ضرب تحصیل
 عددی است که نسبت او با عدد المضروبین مثل
 نسبت آن مضروب و گویا باشد با واحد و حاصل
 ضرب چهارده در چهار که از دست و زلف
 معنوم میشود پنجاه و شش باشد که نوزده در اربع
 حسین چون با دهم سببا غیر در دهم کل میزد
 گویم که مکرر کن تا بوی تو بر خیزد در این مثال
 بطریق تحلیل اشاره بدو ضرب شده ضرب
 دو در چهار و درسی دوم قیمت چنانکه در
 اسم قلی ما را جویند غصه باشد ز جهان
 آن به که کشیم دامن از اسل زمان
 چون قیمت غم کن فلک بدول ما
 کردد به راحه به رنگ عیان قیمت
 تحصیل عددی است که نسبت او با واحد
 مثل نسبت معنوم باشد بمعنوم علی و غار ج
 از قیمت هزار و چهل که عدد غم است برت
 که از دل ما فهم میشود صدس باشد که قل است

سیوم جذر جیاک در اسم کمال
 از نکانت متصل جریب ما را در کمان
 چون جذر باید نمود از روی ظاهر هر زمان
 چون عددی را در نفس مضرب کنند او را نسبت
 بجای حاصل ضرب جذر گویند و حاصل را نسبت
 با و مال و چون یکی از جذر و مال را در آن
 ذکر ضرب کنند حاصل ضرب را گویند خواهند
 و روی ظاهر مضرب است و جذر او که مستقیم
 مودی شده سی باشد چهارم مال جیاک در اسم
 ظاهر تا جبال خود نمود آن سر و ناز
 هر که می بینی با و دارد نیار مال
 نه که دال بر و چیم جبال انحال یافته است
 نه باشد که ط است و در اسم ایار
 آن دم که قضا طلعت او را است
 بر قامت من طلعت عشق امد را
 که زلف بگون او من از روی نیار
 روزی بکشم ز من سعادت که در است

از زلف نیکون مال خوراسته و مال او که
است جنبی و نه باشد بچم کعب چنانکه در انجمن
سر که بینی دشت ارکب او بجا حذر
زن که میگویم ترا خواهر شدن حاصل بهر
چون مال او چهل و نه است کعبش سیصد و چهل
و سه باشد و بعد از تو زن این را سیصد و نود
و چهار که عدد دشمن است بچاه و یک عابد
که نا است و مستعد صاحب نظر بعد از
مطالعه این صورت استنباط امثال این تواند
کرد و التوکل علی الواحد القودس است
حضرة امام بحق و ابر مطلق معاش و کوشش
الغناء ما از ددت یقینا مبارز میدان الدین
جا هر واقینا علی النبی و علیه الصلوة و السلام
در اسلوب انحصاری این معارف موده اند
باسم محمد الاخذ و عدم موسی مرتین
وضع اصل الطبایع تحت زین
وسکه خان شطرنج فخر ما

و ادج بین ذین المدرچین
فذلک اسم من یبواه قلبی
و قلب جمع من فی الخافقین
و از غرایب اسرار که در تحت استار این
نظم گوهر نشان حقایق نشان اندراج مایه
است که لفظ الخافقین بحسب عدد مطابق
و موافق لفظ بضع افتاده که در الالم
غلب الدوم فی اذنی الارض و هم من
بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین همه
کشاده و کشیت که در صحنه مهوای
که اکابر ارباب کشف و یقین و عارفان
رموز و اسرار کتاب مبین بقانون ای
جاد از برای این لفظ رقم فرموده اند
و اصل این زمان و قیام بدایع اثار
و حوادث عجایب اطوار که در آن تاریخ
سنت ظهور یافت مشاهیر موده اند و زان
سال تا سال تحریک این رساله که گوشت علی ولی
۸۸۲

بیان آن میکند عشره کامله و مویدها من
 است که قبل از غلبه پادشاه مغفور امیر
 تیمور بر اهل روم حضرة مقدسه صابینه
 علیه سلام الله از اذی الارض بطریق رحمت
 و ایما و بیان اهل معاصی استخراج فرموده اند
 که در سنه خمس و ثمانیایه هجریه آن صورت غرایب
 اثار رقم زده صفر روزگار شود و کرمیه و
 الله الارض من قبل و من بعد دلالتی روشن بر
 صحت آن دارد و در ضمن معانی مذکور که بمشایب
 بیت معجزات نبی از لطایف اسرار معجز
 که محل مقتضی اداء آنست و بر سالکان شاه
 راه عرفان پوشیده و پنهان نخواهد بود و التوکل
 علی من ظلم العالم منه و الیه یعود نکست
 ماه و سال ذکر کنند و سی و سیصد و شصت و هشت
 چنانکه در اسم شمس ماه در هر سال چون کرد یکی باشد
 او چون هرگز نخواهد شد زدن و دلبری
 و این مبتنی است بر سخن مشهور میان مردم که

ماه سی روز است و سال سیصد و شصت
 و شصت نیست که این نه باعتبار عدد ماه و سال
 بلکه باعتبار عدد اجزاء ای دو باشد و عباد
 بر زیاده کردن لفظ اجزاء بر آنچه قوم گفته اند
 در تبیین معنی اسلوب انحصاری این است
 و اگر لفظ تمام با ماه ذکر کنند در غایت حسن
 و تمایز باشد چنانکه در اسم علمی
 در درون دیده آری نامی تمام است نور
 که ز ماه تو لفظ یو ششم نباشد مع دور
 و لفظ شما در شق اول این اسلوب بسیار
 ذکر کنند چنانکه در اسم طالب
 ای کشته ترا غلام چون بنده نزار
 در ملک دلم خاتم لعل تو مدار
 از روی طلب همیشه جوید تو
 چون کوه در دزدان تو ارم شمار
 نکست در اسلوب رقی توسل بصورت
 رقم گاه بوسیلت مشایب او باشد

بامری خیاک در اسم غیبی
 دلمان وقامت ان مه جو جلوه کرده دو بار
 بکنه غیب رسیدم ز نور جبهه یار از دلمان
 صفر خواسته و از قامت صورت رقی یک
 و این دورقم جو دو بازگذاشته شود رقم نزار
 و ده باشد که غی است و کاه با سقاط
 صفر باشد با اثبات ان خیاک در اسم زین
 بس که چشم در فراق خون فشاند
 قطره در چشمه چشم نمساند
 و در اسم منصور از دل منظور شد یک صورت
 زین سبب چون زن او اشتیاق من جهان
 و در اسم شمس خال چون برد و زن او پیوست
 است من ز دید امن او دست و در اسم قاسم
 بر کنار روی او چون حلقه تابان میشود
 نام نیک او رقم بر صفی جان میشود
 از حلقه صفر خواسته است و از خمر غایت
 ان طراست و کاه با اعتبار مبره باشد

میان صور ارقام بعدم اعتبار ان خیاک در اسم
 افضل تیرم ترکان تراست زار و دو کمان
 که بلا شد زجب و رات از ایشان زبان و در اسم
 خواجه اقبال فک ار باز در اید بکنار
 چون در آید رقم خال تو یک یک بشمار و بی
 تواند بود که بغیر صور مذکور تواند بود که بغیر
 صور مذکوره واقع شود و بعضی از ان کد
 در محبت تبدیل و اند حسی و نم الوکیل
اصل ثالث در اعال تکمیلی و ان در وصل
وصل اول در تالیف و ان اشارت
 به جمیع مواد متفرقه که در مواضع متعده مندرج
 شده باشد با اتصال بعضی از ان باشد بعضی
 یا بدخول بعضی در بعضی و تالیف اول را
 گویند و ثانی را امتزاجی خیاک در اسم ادم
 بلبل در باغ دیدم حسن دل
 در دل گفتیم با هم متصل
 ظاهر است که متصل از لواحق محذره است

و در اسم **شهاب** در جوانی دودیده می دوزم
 تا از آن نام نیک اندوزم **نکته**
 چون عرض اصلی از این عمل صورة است و
 ترتیب در اکثر صور او ملحوظ باشد و شاید
 که در تالیف اتصالی مجرد تحصیل ارکان
 بی اشاره بانضمام بعضی اکتفا کنند و در
 مجرد وضع اخراج تقدم و تاء فرجنا که در
 منظر امروز که شدیر منان راه برم
 در و اعط و شیخ و محبت کی کنم
 اکنون که کمال او را حاصل شد
 پیدا شود بیع سوای مقدم و کاه باشد
 که تالیف از با و به و و او عطف که در
 تلفظ بیشتر بعد از لفظ سابق مودع گردد
 و از مثل دین و خواستن فهم شود و ترتیب از
 مجرد وضع اخراجنا که در اسم **حب**
 برون آب جایی که میشود پیدا
 نموده است ز ذات خداوندی

و در اسم معین که دو چشم را بجای که در راه ات
 پاره از سرمه یابد با خاکش در نظر و در اسم
شرف مراد کزده ام بریده سواد
 در وفا سر یابد خوانم داد و در اسم یا احمد
 بیایغ حسن و ملاحات کلی که تار شکست سکنت
 خود دید صورت خوب تراستایش
 و تو اندوید که در تالیف و ترتیب بکلیه بر تو
 جویند خواه با بر سر و مثل او مذکور باشد
 یا نه خاک که در اسم حمید بر چند جو مدعی مایه نیست
 می بخورم و پیچم از و پی نیست و در اسم جلال
 جلی که بر او نذر در عالم نام
 بی کوه معرفت نکردید تمام
 ز راه که جز ندارد از کینه کمال
 در کوه و تنگی مت برام
 و از این قبیل است هر لفظ که دلالت کند بر تقدم
 با تا فرجنا که در اسم امام پیش از آن روز که عالم غش شد
 اول و اخر از دل مایه شد

و در اسم کمال سر و پای ما چون ز کمال شد تمام
 همان به که باشیم خاک مدام و در اسم نو یان
 بر توی از مراد و بر جان ایشان یافته
 نوری پیمان نکر ای دل که پایان یافته
 و در اسم مظهر دهن او طلب که یابی کام
 هر که دارد طلب بر ارد کام چون مواد تالیف
 اتصالش از دو باشد گاه بعد از تیس و سیط
 طریق صم کنند و گاه باشد بکس چنانکه در اسم
عقیق زنب او از بند چون شد بر طرف
 کشت پیدامه و ماه از هر طرف
 و در اسم **امین** دی شب که مه جال او پیداشد بود
 در دین او دین ما من پیدا بود
 از گوشه و ابروی کش نامه نو
 می دید و در آن بی تفاوت بود نکسته در تالیف
 امتراجی بسیار بکلیه در متوسل شوند چنانکه
 در اسم نظام چون یکی در نظم شد صاحب کمال
 که سر مدح تو جوید ماه و سال

و در اسم غنیه

و در اسم خواج رستم جوهری در خواست کردم اردمان
 او ز من دامن کشید ان من فدا چنگ او و اگر شعاری
 بر بنین محل کنند از لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم
 حمام چون سفر جویم که از ماه خورشید کردم نمان
 عکس او در منزل اول مرا سازد عیان
 و چون خوانند که یک لفظ را در جند محل اکل
 درج کنند اشاره بقدر محل باید کرد چنانکه در اسم
 حلال نیجانه است قبله رندان روزگار
 لی در مای او دو خامه و من میکند قرار
 و اگر جند لفظ در جند محل درج کنند یا اشعار
 باید نمود بتعین محل یا ذکر الفاظ سر سبی باید
 کرد که بر طبق مواضع واقع شوند چنانکه در اسم
 سلیمان در کنار سبزه می بینم دو سر منزل عیان
 در یکی بوک کلت در یکی آب روان و در اسم
 حیدری چون سر راه تدریجی بندار باب صفا
 مشتری و ماه دیدم در دو منزل کرده جا
 و اگر با در لفظ دل و میان و امثال آن ذکر کنند

باید که ظرف ذوق باشد و مظهر و در حاق
 وسط واقع شود **جاک** در اسم **شید**
 چون بر گردد ز مرماه مردم آفتاب
 که در اید در دلش بچو شود از اضطراب
 و هم در اسم **شید** سر جندی کنی و فایس سر کن
 این نکته مکلفه ام بجایی سر کن
 سر حر که در میان مردم شد فاش
 دانم که نرا تو سر و پای سر کن **نکته** در این
 تالیف دل و کمر و شل آن و به پر شدن
 و غرق کشتن و احاطه کردن و شبان و به
 دو نیم کردن و شکافتن و نظیر آن استغانه نماند
جاک در اسم نوح و بال ماکه ندارد نهاتی دل
 ز عشق بازی و خود را بی تو شد حاصل و در اسم
 اخنی از باد و عشق که بنوشی جایی
 مردم زب جیب یایی کای
 ای بسته که ز روی خدمت مردم
 اخبر براد دل براری نای

و در اسم **حسین** شوخی که بود جبهه او **رنگ**
 از نام شریف او بصد حله و فن
 رسیدم و اسکت خودشانم بر
 او دامن خود کشید و رفت از برین و در اسم **محمد**
 جستم که باین تا غرق خون دل شده
 دل سر خود کم کرده و صد محنت حاصل
 و در اسم **امام** سر تو جید او جوشد ظاهر
 دل مانند محیط **ما** و در اسم **داود**
 او که می سازد دل را دینم جای آن دارد کن و دارم
 و در اسم **منوچهر** تا کشت عیان پسته و شکر شکش
 گوید به دم پسته حدیث دیش
 ابروی کجش که موشکافد مردم
 پیوسته بود ز جبهه او سخنش و از فقر غایت
 این فن در اسم **علی** سر که شد کشته و ابروی تو
 زان لب لعل می آلوده شود زنده دگر **نکته**
 از بدایع صورت تالیف امیراجی این امثل است
 در اسم **شیخ** لب شیرین او چون کشت خندان

شود چیزی که از قندست پنهان و در اسم بر
 در بجانۀ تا نشد ظاهر طلب عارفان نشد آخر
 و در اسم حیدری بر در میخانه جیرانم ذکر
 چون ندارم در دجانی در نظر و در اسم ایوب
 نامه ز رخ تو رفت در تاب آینه صورت تو شد
 و گاه باشد که آینه زالت قلب سازند و در محل
 خود خواهد آمد و در اسم **عائیل**
 روز بمران چون لب او را تصور میکنم
 شیشه دل از می چون از غوان پر میکنم
و میل ثانی در استقاط و آن انداختن
 بعضی اجزای است از درجه اعتبار و آن بعضی
 منقوص گویند و آن نظر را منقوص منه و باقی
 بعد از نقصان را حاصل و منقوص یا در ضمن منقوص
 منه هر ف تا و ک قصد شود یا نه اول را استقاط
 عینی گویند و ثانی را مثل خاکب در اسم عمر
 از تاب بت بخت در مغز استخوان
 آن ماه کو که جان بستم آورد روان

و در اسم **مسعود** بتی که رفت و شدم من ایبر خور
 ز من نخبه زمانی که عود خواهد کرد و در
 استقاط مثلی منقوص یا مستقل واقع شود یا در
 ضمن لفظی یا غیر اسم باشد چنانکه در اسم **شید**
 هر که خوب میکند زمره تواند بچه خواهد شد فلفل
 و در اسم **علی** چون یکی در عین وحدت از دوی
 کو بر افشان دامن عرفان زرم علم **تکست**
 گاه باشد که ذکر لفظی کند مثل بر منقوص و خالی
 از حروف مقصود و ادا کند که هیچ از و در منقوص
 منه نیست چنانکه در اسم **شمس** مثل دل پر خورشید
 هر چه بود از عقل دور اندیش او را سوختن و الطف
 از این است این مثال در اسم **لطیف**
 در طریقت پایی دل طوفی باید بر زبان
 تمانه بیند از وجود خویش خرس در میان
تکست چون منقوص در منقوص منه مکرر یابند
 این است که اشارتی معنی او کرده شود چنانکه
 در اسم **علی** آن شو که حاصلت دایم کامش

در مجلس عیش مهر و مستی جامش
 لعل که شود ز دامن کوه جدا
 چون باز کنی دیده بگویند نامش
 کشودن عین لعل با سقاط لام اول میراست چون
 منقوص بارد دوم با سقاط مذکور شود حسن
 است که ترتیبش بحسب وجود استقلال بر وفق
 ترتیب او باشد بحسب وجود ضمنی چنانکه در اسم
قدم ای که درد و رخت مردم را باشد غمی
 شد دلم بر حق لب شیرین خود بکنادی و توانی
 بود که در منقوص در منقوص منه با اتصال باشد
 چنانکه در اسم طاهر حسد بر آید شب بجران روزی
 وین درد بدل شود بجران روزی
 چون دل طلب روی تو دارد دردم
 باشد که ز بجزان ببرد جان روزی
 و از لطایف صور تین منقوص است این دو
 چنانکه در اسم حیدر ای زاهر خود بین که در اصل
 تا کی ننود ترا ز تحید خبر

فراهم که حدیث دیر گویم اما
 حرف ششوی و نشوی حرف دگر
 و در اسم علی چون دو عالم نیست چیزی در نظر
 که یکی دیدن ز ثانی در گذر **نکست** لفظ
 از بی مشرب باشد بتقصان حرف اول و ابوی
 و در بتر و کوتاه و ناقص و مختصر بتقصان
 حرف آخر و مجوف و خالی بتقصان بین
 ما بین الطرفين چنانکه در اسم **و لی**
 سر دل که ز ریش فنا یا بدوز
 بایا ر شود مقیم در کج حصور
 نوری که بود هم از بی هم ابوی
 باشد ز دلیل آن دل ز آهر دو به
 و در اسم یار احمد چون برای دل یکی آبر شود
 عاقبت از خون دل کبر شود و در اسم
 علی ای درد و غمت مایه رسوائی من
 مروت نرود از دل کشید ای من
 مری که مرا باشد کوتاه بود

باشد سم از فراق و تنهایی من و در اسم
حسن دل گشت که چون راز خود اری شنوم
 گشت نیست که آن ز دولت می شنوم و در اسم
ضیا ز اچ که ز خود برفت بیرون کاهی
 مشکل که بر آورد بعالم ناهی
 ای دل حوصه ای تو از بیست
 یا دلب او کن که بیانی کاهی
 و از غمغات این طراست ذکر بجزد و آراسته
 نقصان طرفن جبا که در اسم **حیدر**
 سر کس که با قلم قشایش یافت
 اسرار جهان ز ماه تا ماه یافت
 تجرید جوشد قریب تو حیدر دل
 مگذر ز سو که دو در خواست یافت
 و تواند بود که ذکر لعلی گشت که مهتم او را مناسبت
 ظاهر با او باشد و در اد استعاط لعلی باشد که باره
 آن امر موضوع است جبا که در اسم **عقیل**
 سر کس که کند بر عشت نظری

مشکل که بخانق نماید کزری
 و زنا بود سمیت لذت لورا
 از صورت کشتش نباشد خدوی
 از اثبات لذت عالم را که بر انا میسر شده استعاط
 الم مراد است و شاید که از احوالی که حروف را
 نبسته با غایب است استعانه گشت حاکم در اسم **علی**
 سر چند که مدح حسن و خورشید نام
 از عارض او خجالت یافت تمام
 چون بآلب او حدث لعلی گفتم
 از اول آن زمان نمی باید کام
 نکته در این علی بسیار بکم و اداه اسد با
 شعر منتصان منقوص و بی و بی منوئل شوند
 جبا که در اسم **حسن** چون چشم پاکم سر زمان افتد تا
 مشکل که ماه نو که میزد طاق آسمان و در اسم **علی**
 سر چند که دل ز دین بر اندر غت
 در کوی عدم گشت سر اندر غت
 غم نیست که از لطف تو پند عدلی

پیماره که از پای در آمد ز غمت و در ارم
زین مرغ دل من جو بال خود باز کند
همراه خدک دوست پرواز کند
پیوسته بپای آن پیر زرم بکشد
چون دین و من پیچون آغاز کند
و در ارم **شعبان** شمع دل سوخته چون کرد بیان
پاره و استک فروخت باید دل ریش و در ارم
سعد سر زلف تو ندانست که دلداری چیست
ورنه بی او دل سرشته من کی تیرست
و در ارم قلی ای که از اسل نظر پیوسته باشی نام
قابل را که به من از پیر سرگزشت و کاه باشد
که متوسل بخت و جاک کردن و کدش و اشان
که در خیزضیغی تزلزل آورد شوند و ابرام مقص
یا مقص من یا غیران اسناد کنند حاکم در ارم
قدم جو صید از بی دلی یا بسته باشد
سکلی از دام او که بسته باشد
و در ارم غم غنچه از بهر دمانت چون کریان شای

لاله دامن برت اند و بنه بر سر رخ خاک و در ارم
ایا ز بسوی او جو کز شتم باز روی بیاز
زهی سادت و دوست که خواب را باز
نکته از محرمات صور استقالات این شمله
در ارم با تو باز جو از بار غم کشت سید رو من
کرد در ان مه اثر ناله و دلسوز من و در ارم قلی
چون حدیث دل پر خون ز توفی پدیدار
اندکی کوی بودی که نباشد تکرار
و نیم در ارم قلی ز ایه که ز کوی عشق ماران دورا
کره بزد بطور ماعذورات
چون شب پره چشم عقل مردم کور
ورنه زرخ یار جهان پر نور **وصف**
در قلب و ان اشارت بتقریر کلمات
ما حروف اول را قلب کلی گویند و شان
اگر جمیع حروف بتقریر منقلب گردد قلب کل
خوانند و الا قلب بعض و این اشاره اگر بخودی
کرده شود که بحسب وضع دلاله کنیزان

تغیر خون عکس و دل و دور و نگون و با کینه
 و گردیده و امثال آن که در قلب کل مستعمل شد
 و پیرشان و اشسته و در هم شده و بهم برآمده
 و نظایران که وسیله قلب بعض اند از اقلب
 و وضعی گویند و الا جعل **نکت** هر یک از این
 دو قسم در قسم اول جاریست چنانکه در اسم **احمد**
 خون دل بسته می گردیم و دل از ما میزد
 زیر بالا گفته شد عذری گنم اندازید
 کلمه و زیر بالا خون و او است حکم مفرد دارد
 و در اسم **مبارک** خون دم جان در بها گوید و نطق هم
 آنچه افروخته شد ای دل تو در اول **نکت** و در اسم
رجب در میان بگردل خون گوهری پیدا شود
 نام رو باشد که در وصفش خورشید باشد
 و در اسم **کمال** می نهد زلف حدیث آن بر
 سر بجای پای و پای بجای سر و در اسم **نظام** **نظم**
 ندارد انتظاری تو حال این دل در هم
 از آن روزی که روی تو خون دل گنم **در اسم**

و در اسم **حسین** سر چند جال و لب دران می نتم
 صد لطف که دران جوان می نتم
 حسنی که نهایتش در آمد بمیان
 از مطلع روی او عیان می نتم **نکت**
 در قلب جعلی خون که محل تصرف شود
 بنقل از جلی یا در خون کل تقین پیرویدانه
 و اول را جعل عینی و ثانی را جعل مثلی چنانکه
 در اسم **خالد** جو زلف از خال خیار جدا شد
 دم در طور خود پای بر میو شد و در اسم **امین**
 یک زبان می روی خونان دل نیاید مرا
 از میان خوانم که سروی در کنار ای مرا
نکت از لطایف صور قلب است این **رمال**
 چنانکه در اسم **جال** دل جو نام زلف او برود که مکرار کرد
 زلف مستد بود و خوش خویش خود اظهار کرد و در اسم
سیف عارف که بود در نظرش صورت و
 هر نکته که او گشت بهر باب **نکت**
 نقش که زد بر سرتی ناقص بود

آینه روی یار از صحت او ت و در اسم
 نور بر دل که ز طور عاشقی غافل شد
 باور نکن که او بحق و اصل شد
 آینه جو روی آن پری رخ بمود
 از صورت او کام دلم حاصل شد
خاتم در زایا که موجب حسن معات
 و ان بعد از لطافت معنی شوی و خیال معای
 و رعایت قافیه در سر و مصرع اگر فرد باشد
 و وزن رماعی چون دو بیت و واقع شود گاه
 که خال مستزاد بر جبهه او نهند چنانکه در اسم
ابوالفتح ای نام تو در میان ارباب کمال
 بکش از نشاء خوش و بیا علم
 از روی کرم ابواب مراد ما که بی پایست
 ای ماه تمام
 مرد از بی او یکی دو کرده در حال
 سر با بستم
 ای که تری قبله و ارباب و بگوید
 مثل تو نکرده جلوه در شمع وجود

مهری دکم بر سر مرافندوی
 چون زلف سیاه تو بحق راه نمود
 و در اسم اسعد و سعد افتابا بار دیگر خانه را پر نور کن
 یک زمان لطفی ما و پرده از رخ دور کن
 و گاه انت که اسم با بعضی از افراد او بجند
 طرق از نظم مفهوم شود تا اسماء متعدد از او
 استخراج توان کرد و جامع جمیع واقع شده
 این مثال چون سر و قدش را در آمد و بنظر
 شد دیده و خشم کور و افتاد بدر
 من در دو کنار دیده می دیدم آب
 چون گشت از آن که گفته بدکل ابر
 از مصرع اول علی و نوز سرون می آید که در آد از
 سر و بلا خط یک و سی **ح** باشد یا بر و اشاره بد شود
 باشد و مصحف او که فهم میشود نوزات و از مصرع
 ثانی بر و طرز صدر و صنفی که مراد از دین و خشم **ص**
 است بطریق تشبیه و خشم از لواحق محض است
 یا بنا بر عرف مشهور صرفیانی که در عمل انتقاد اشارتی

بان رفت و از مجموع ست امین براید ام
 از مصرع اول وین از ثانی که مراد کوشیدن
 عن لعنان **ج** باشد و مثل این گذشت و آنچه
 پیرون می آید از بیت دوم بعضی است که از
 محمد دو کنار دیده ملاحظه توان کرد از دیده
 برادف عن و چشم توان خواند و تیرا دق
 و انتراک افقاب و شمس و شارق و نزح
 و خور و زور و تر و زانو و با سلوب حرفی که
 و به تشبیه و تسمیه صادر پس تواند بود که مراد
 از دو کنار دیده یکی از این حروف باشد
 دة ع ن ج م آ ت ش س ق
 کما ج ح ز د ت و ک ص و بر
 تقدیر اراده **لی م** بتوسط یک و ده و میم
 ط ص قصد توان کرد و به طریق تسمیه اراده
 اسما این حروف هم جایز باشد بنا بر این از دو کنار
 دیده بنی و حسین و معین و جی و بیا و تاج
 وزین و زید و صادق و عره و جم و ک و یک

و خان و اخ و بابا و طبیب و عطا و سلام
 و کافی و فزا و کیا و توان خواند و ملاحظه
 تلخ خلیل و جلیل و شبلی ظاهر شود و ملاحظه
 عدد سید و عثمان و صدر و سهل و بیک
 و قلی و بنج و بعضی است که با نظام ادبی
 ذکر فهم شود و اکنون دو کنار دیده یا اشارت
 به دو حرف یک حرف که عدد او مجموع دو عدد
 باشد که به دو کنار دیده تعبیر از آن توان نمود و در
 شق اول دو کنار دیده یا طرف آن امر باشد
 یا نه و بر تقدیر اول آن امر یا من باشد یا حق
 که عدد او ست ماسن که عدد نود است یا بی
 که عدد انا است یا بی که عدد او ست
 یا سه که عدد پنجاه است یا بی یا سو یا نا
 برادف یا لایا فی برادف و انتراک
 یا ج که عدد اوست یا پنج که عدد چیم است
 و در صوره آینه پیرون می آید و در **آ** نص
 و در **آ** اسد و حسن و در **آ** سبیل و جنل

و قنبر و عنبر و در **۵** امیر و امین و حمید
 و عید و جمیل و کیل و امری و در **۶**
 سند و وزین و زینب و در **۷** حاتم
 و حاتم و در **۸** بابر و عابد و عابد
 و سابق و جابر و صابر و صابر و قابل
 و زاین و بابا و در **۹** رسول و در **۱۰** امام
 و همام و جان و کمال و عباد و حاد
 و عمار و امان و در **۱۱** جلال و طلال و طلال
 و کلال و سلام و صلاح و کلالی و در **۱۲**
 حبیب و حنین و در **۱۳** نجم و رجب و جید و حنون
 و حانی و در حاردم سخن و اگر در صورت سفت
 یا در دم قلب که از مصحح ثانی هم شده حفظ
 کنند عباد و قباد و عباس و موسی و عمار
 و حامد و موافق و کامل و حاق و مالک
 و سالک و عالم و سام و خالد و صالح و طاب
 و لالا و زینب و رینین و غیل و استیبا
 توان نمود و چون از قلب اب که بابت سراف

بی خواست یا تمسک یا توسط دوی یا یا مده
 حبیب و عید و زبیر و جیر و زین و شیخی و شیخ
 و عیسی و طیب و سید و خیر و پیر و بیک
 و محفی ناند که اگر کسی تا مل نماید بسیار آسانی جدا
 کند و از برای راحت از زبان طالبان این
 فن استقصا نموده والا اعتماد علی العبد
نکته از امور مخفی است که اسم بر وجهی حلو
 نماید که بی تصرفی مشتمل باشد بر اوجه او را باید
 از عوارض و کیفیات حروف مثل حرکت و سکون
 و تشدید و تخفیف و غیران و اگر بر خلاف
 این صورت بنزد بقصر فی اصلاح یابد جایگ
 در اسم **آدم** روری که قضا سرشت اب و کل من
 حل گردد بخون چشم و دل مشکل من
 هر چند که از سیل شود خایه خراب
 اباد بخون دیده باشد دل من و در اسم **عمر**
 در حرم و پیش اکنون کرد دل محرم شده
 نقش غم را دیده و فتحش مکرر شده



و در اسم **صدر** چون دلم در انتظاران بری شد
 چشم بر در دارم و تسکین دل پیدا شود و در اسم
مشتب محبت تا کی سیاحت میکند هر خدا
 شرف خود خفیف کن از گوشه فقر و فنا
 و در اسم **آدم** روز عاشق بی بلا مرکز نی آید
 از الم چون سرکش دل هم بگردان این سر و در اسم
افتخار چون اختیار کردم افت گشت با خار
 چنین کل مرادی از شاخ بخت یکبار
 و کد در ممای خفا باشد اشاره مخصوصیت
 اسم مستحسن نماید چنانکه در اسم **نور**
 در دامن مدی زده ام دست اراده
 کند باطن او یافته ام نور سعاد و خال
 از حسن و غایت نیست این معما در اسم **قاسم**
 ای دل ز سر شو و موا بگرد
 در یاب مپا و زاسما بگرد
 تناک بهوای دل روی از نی نام
 فارغ شو و از غم مپا بگرد

محمد الهی ساله فی حامن عشر شهر رمضان
 ۱۲۸۳ ک سنه ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴

محمد
نام سید طاهر
در بیجا مقه خونا

شیر

در مقام طاهر

در مقام طاهر

در مقام طاهر

نسبت در مقام طاهر
نام سید طاهر

